

فرستاده من گرامی تر است.»

پس از آن پیمبر صغیه دختر حبیب بن اخطب نصیری را به زنی گرفت که پیش از آن زن سلام بن مشکم بوده بود و چون سلام بمرد زن کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق شد که محمد بن مسلمه به فرمان پیمبر جزو اسیران بنی نصیر گردن او را زد. هنگامی که پیمبر به روز خیبر اسیران را می دید ردای خویش را بر صغیه افکند که خاص او شد و اسلام بر او عرضه کرد که به مسلمانی گروید و آزادش کرد و این به سال نهم هجرت بود.

پس از آن پیمبر میمونه دختر حارث بن حزن را به زنی گرفت، وی پیش از آن زن عمیر بن عمرو، از مردم بنی عقده نفیف، بود و فرزندش برای او نیامده بود. میمونه خواهرام الفضل زن عباس بن عبدالمطلب بود و پیمبر او را در سفر عمره القضا در سرف به زنی گرفت و عهده دار کار ازدواج او عباس بن عبدالمطلب بود. همه این زنان که گفتیم و پیمبر گرفت هنگام در گذشت وی زنده بودند، به جز حدیجه که پیش از او و در مکه در گذشت.

پس از آن پیمبر خدا نشاء دختر رفاعه را که از بنی کلاب بن ربیع بود به زنی گرفت، و این طایفه هم پیمان بنی رفاعه قریظه بودند. درباره این زن اختلاف هست: بعضی ها نام او را سنا گفته اند و گویند دختر اسماء بن صلت سلمی بود و بعضی دیگر نام او را سبا گفته اند و پدرش را صلت بن حبیب دانسته اند.

پس از آن پیمبر خدا شباء دختر عمرو غفاری را به زنی گرفت این طایفه نیز هم پیمان بنی قریظه بودند، بعضی ها گفته اند شبا از بنی قریظه بود و به سبب هلاک طایفه، نسب وی معلوم نیست، بعضی دیگر او را کنانی دانسته اند.

و چنان بود که وقتی شبا به نزد پیمبر آمد عادت زنانه بود، و پیش از آنکه پاک شود ابراهیم پسر پیمبر بمرد و شبا گفت: «اگر محمد پیمبر بود محبوبترین کس او

نمی‌مورد» و پیمبر او را رها کرد.

پس از آن پیمبر غزیه دختر جابر را که از طایفه بنی بکر بن کلاب بود به زنی گرفت. پیمبر از زیبایی و خوش اندامی وی سخن شنیده بود و ابواسید انصاری ساعدی را به خواستگاری او فرستاد و چون پیش پیمبر آمد و تازه از کفر کناره گرفته بود گفت: «رای من در این کار دخالت نداشت و از تو به خدا پناه می‌برم.»

پیمبر گفت: «کسی که به خدا پناه برد مصون است.» و او را پیش کسانی پس فرستاد. گویند: وی از قبیله کنده بود.

پس از آن پیمبر اسماء دختر نعمان بن اسود بن شراحیل کنسلی را به زنی گرفت و چون با او خلوت کرد سپیدی ای در تن وی دید و بدو چیز بخشید و لوازم داد و سوی کسانی پس فرستاد. به قولی نعمان او را سوی پیمبر فرستاده بود که او را رها کرد و سبب آن بود که چون پیمبر با او خلوت کرد از او به خدا پناه برد، و پیمبر کس پیش نعمان فرستاد و گفت: «مگر این دختر تو نیست؟»

نعمان پاسخ داد: «چرا؟»

آنگاه از اسماء پرسید: «مگر دختر نعمان نیستی؟»

اسماء گفت: «چرا؟»

پس از آن نعمان به پیمبر گفت: «او را نگهدار که چنین و چنان است» و ستایش بسیار از او کرد و از جمله گفت که هرگز عادت زنا نه نداشته است: «و پیمبر او را نیز رها کرد و معلوم نیست به سبب سخن زن بود یا سخن پدرش که هرگز عادت زنا نه نداشته است.»

پس از آن خدا، ریحانه دختر زید قرظی را به غنیمت به پیمبر خویش داد. و نیز مقوقس فرمانروای اسکندریه ماریه قبطی را بدو هدیه داد که ابراهیم را آورد.

این جمله زنان پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم بودند که شش تن از آنها قرشی

بودند .

ابوجعفر گوید: در روایت هشام بن محمد سخن از ازدواج پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم با زینب دختر خزیمه نیست که او را ام‌المساکین لقب داده بودند و از طایفه بنی عامر بن صعصعه بود و پیش از پیمبر خدا، زن طفیل بن حارث بن مطلب، برادر عیبده بن حارث، بود و در مدینه در خانه پیمبر در گذشت.

گویند: در ایام زندگانی پیمبر هیچکدام از زنانش بجز او و خدیجه و شراف دختر خلیفه، خواهر دحیه کلبی، و عالیله دختر ظبیان در نگذشت.

ابن شهاب زهری گوید: پیمبر، عالیله را که زنی از طایفه بنی ابی بکر بن کلاب بود به زنی گرفت و چیز داد و از او جدا شد .

و نیز اوصالی الله علیه وسلم قتیله دختر قیس بن معدیکرب خواهر اشعث بن قیس را به زنی گرفت و پیش از آنکه با وی خلوت کند در گذشت و قتیله با برادر خویش از اسلام بگشت.

و نیز اوصالی الله علیه وسلم فاطمه دختر شریح را به زنی گرفت.

به گفته ابن کلبی وی غزیه دختر جابر بود که لقب ام شریک داشت و پیمبر از پس شوهری که داشته بود او را گرفت و از شوهر سابق پسری به نام شریک داشت که لقب از او گرفت و چون پیمبر با او خلوت کرد او را که نسال یافت و طلاقش داد. ام شریک از پیش مسلمان شده بود و پیش زنان قریش می‌رفت و آنها را به اسلام دعوت می‌کرد .

گویند: پیمبر خوله دختر هذیل بن هبیره را نیز به زنی گرفت.

ابن عباس گوید: لیلی دختر خطیم بن عدی هنگامی که پیمبر پشت به آفتاب نشسته بود بیامد و دست به شانه اوزد.

پیمبر گفت: « کیستی؟ »

گفت: « من دختر کسی هستم که با باد هم‌عنان بود، من لیلی دختر خطیم هستم،

آمده ام خودم را به تو عرضه کنم که مرا به زنی بگیری.»
 پیمبر گفت: «چنین کردم.»

لیلی سوی قوم خویش باز گشت و گفت: «پیمبر مرا به زنی گرفت.»
 گفتند: «بد کردی که تو زنی حسودی و پیمبر زنان مکرر دارد، برو و خوبش
 را رها کن.»

لیلی پیش پیمبر رفت و گفت: «مرا رها کن.»
 پیمبر گفت: «رها کردم.»

گویند: پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم عمره دختر یزید را نیز که زنی از بنی
 رواس بن کلاب بود به زنی گرفت.

سخن از زنانی که
 پیمبر خواستگاری
 کرد و نگررفت

از آن جمله ام هانی دختر ابوطالب بود که نامش هند بود، پیمبر از او خواستگاری
 کرد، اما به زنی نگررفت که ام هانی گفت فرزند دارد.
 و نیز ضباعه دختر عامر بن قوط را از پسرش سلمه بن هشام بن مغیره خواستگاری
 کرد و او گفت: «تاری او را بپرسم.» و پیش مادر رفت و گفت: «پیمبر خدا از تو
 خواستگاری کرد.»

گفت: «نوجه گفتی؟»

گفت: «گفتم تا رأی ترا بپرسم.»

گفت: «مگر در مورد پیمبر باید رأی کسی را پرسید، برو موافقت کن.»
 سلمه پیش پیمبر رفت، اما پیمبر سکوت کرد به سبب آنکه شنیده بود که
 ضباعه کهنسال است.

گویند: پیمبر از صفیه دختر بشامه، خواهر اعور عنبری، نیز خواستگاری کرد، وی امیر شده بود و پیمبر او را مخیر کرد و گفت: «اگر خواهی من و اگر خواهی شوهرت را برگزین».

و او گفت: «شوهرم» و پیمبر آزادش کرد.

و نیز پیمبر از ام جیب دختر عباس بن عبدالمطلب خواستگاری کرد اما معلوم شد که عباس برادر شیری اوست که ثویبه هر دورا شیر داده بود. از جمره دختر حارث بن ابی حارثه نیز خواستگاری کرد و پدرش گفت عیسی دارد اما نداشت و چون به خانه رفت دید که برص گرفته است.

سخن از کنیز کافی که
پیمبر به زنی داشت

یکی ماریه دختر شمعون قبلی بود و دیگری ریحانه دختر زید قرظی و به قولی نصیری که خبر هر دورا از پیش گفته ایم.

سخن از غلامان
آزاد شده پیمبر

از آن جمله زید بن حارثه بود و پسرش اسامه بن زید که از پیش خبر آنها را گفته ایم.

نویان نیز غلام پیمبر بود و آزاد شد و همچنان تا هنگام درگذشت پیمبر به خدمت وی بود، پس از آن به شهر حمص رفت و در آنجا خانه وقفی از او به جاست. گویند: نویان به سال پنجاه و چهارم در ایام خلافت معاویه درگذشت. بعضی ها گفته اند وی در شهر رمله سکونت گرفت و دنباله نداشت. شقران نیز بود که از اهل حبشه بود و نامش صالح بن عدی بود و در مورد وی

اختلاف هست.

عبداللہ بن داود خربیی گوید: پیمبر شقران را از پدرش عبداللہ بن عبدالمطلب به ارث برد. بعضی ها گفته اند شقران پاریسی نژاد بود و صالح پسر حول پسر مهر بود، پسر آذر جشنس پسر مهر بان پسر فیران پسر رستم پسر قیروز پسر مای بهرام پسر رشتھری بود. گویند: وی از دهقانان ری بود.

مصعب زبیری گوید: شقران غلام عبدالرحمان بن عوف بود که او را به پیمبر بخشید و او فرزندان آورد که آخرین آنها موبا نام داشت و در مدینه مقیم بود و اعقاب وی در بصره بودند.

رویفغ نیز بود که او را ابورافع می گفتند و نامش اسلم و به قولی ابراهیم بود در مسورد وی اختلاف هست: بعضی ها گفته اند وی از آن عباس بن عبدالمطلب بسود که او را به پیمبر خدا بخشید. بعضی دیگر گفته اند ابورافع غلام احمده سعید بن عاص بزرگ بود که به ارث به فرزندان رسید که سه تن از آنها سهم خود را آزاد کردند و همگی در بدر کشته شدند. ابورافع نیز با آنها در بدر حضور داشت و خالد بن سعید سهم خود را به پیمبر بخشید که آزادش کرد.

ابورافع پسری داشت که او را بھی می گفتند و نامش رافع بود که ابورافع کنیه از او گرفته بود و پسر دیگر داشت که به نام عبیدالله که دبیر علی بن ابی طالب بود. هنگامی که عمرو بن سعید حاکم مدینه شد بھی را پیش خواند و گفت: «وابسته کیستی؟»

بھی گفت: «وابسته پیمبر خدا» و عمرو یکصد تازیانه به او زد.

باز گفت: «وابسته کیستی؟»

بھی گفت: «وابسته پیمبر خدا» و عمرو یکصد تازیانه دیگر به او زد.

و همچنان می پرسید و او می گفت: «وابسته پیمبر خدا» تا پانصد تازیانه به او زد

و پرسید: «وابسته کیستی؟» و بھی گفت: «وابسته شما»

سلمان فارسی نیز بود که کنیه ابو عبدالله داشت و از دهکده‌ای از اصفهان و به قولی از رامهرمز بود و اسیر عربان کلب شد که او را به يك يهودی دروادی القری فروختند و بایهودی قرار مکاتبه نهاد، یعنی مالی بدهد و آزاد شود، و پیمبر و مسلمانان او را در کار پرداخت کمک کردند تا آزاد شد.

بعضی نسب شناسان پارسی گویند: سلمان از ولایت شاپور بود و نامش مابه پسر بوذخشان پسرده‌دیره بود.

سفینه نیز بود که از آن ام سلمه بود و آزادش کرد که مادام الحیات پیمبر را خدمت کند. گویند: وی سیاه بود. در نامش اختلاف است.

بعضی‌ها نام‌وی را مهران و بعضی دیگر رباح گفته‌اند.

به قولی وی از عجمان پارسی بود و نامش سبیه پسر مارقیه بود.

انسه نیز بود که کنیه ابو مسرح (بامیم مضموم و رای مشدد) و به قولی ابا مسروح داشت. وی از موالید سراه بود و وقتی پیمبر می‌نشست او کسان را اجازه می‌داد که در آیند. ابو مسرح در بدر واحد و همه جنگهای دیگر همراه پیمبر بود.

گویند: وی از مادر حبشی و پدر فارسی بود و نام پدرش کرد وی پسر اشرنیده پسر ادوهر پسر مهرادر پسر کحنکان از فرزندان مهنگوار پسر بوماست بود.

ابو کبشه نیز بود، که نامش سلیم بود و از موالید مکه بود و به قولی از موالید سرزمین دوس بود و پیمبر او را خرید و آزاد کرد. ابو کبشه در بدر واحد و جنگهای دیگر با پیمبر همراه بود و به سال سیزدهم هجرت، در اولین روز خلافت عمر در گذشت.

ابو مویهبه نیز بود. گویند: وی از موالید مزینه بود و پیمبر او را خرید و آزاد کرد.

رباح اسود نیز بود که کسان را اذن ورود به نزد پیمبر می‌داد.

فضاله نیز بود که پس از پیمبر در شام اقامت کرد.

مدغم نیز بود که غلام رفاعه بن زید جدّامی بود و او را به پیمبر بخشید. وی در غزای وادی القری همراه پیمبر بود و نیری ناشناس بیامد و او را کشت. ابو ضمیره نیز بود که بعضی نسب شناسان فارسی گفته‌اند از عجمان پارسی بود و از فرزندان گشتاسب شاه بود و نامش واح پسر شبیزر پسر پیرویسی پسر تارپشمه پسر ماهوش پسر باکمهر بود.

بعضی‌ها گفته‌اند وی در یکی از جنگها اسیر شده بود و سهم پیمبر خدا شد و آزادش کرد و مکتوبی برای وی نوشت. وی جد ابو حسین بن عبدالله بن ضمیره بن ابی ضمیره بود و مکتوب پیمبر در دست نوادگان اوست و حسین بن عبدالله آنرا پیش مهدی آورد که مکتوب را بگرفت و بردیده نهاد و سبصد دینار بدو داد.

یسار نیز بود که از مردم نوبه بود و در یکی از جنگها اسیر شد و سهم پیمبر شد که آزادش کرد، همو بود که وقتی عربیان بر گله پیمبر هجوم آوردند کشته شد. مهران نیز بود که حدیث از پیمبر روایت میکرد.

پیمبر بک خواجه نیز داشت به نام مابور که مفوقس او را بادو کنیز دیگر به وی هدیه کرده بود، یکیشان ماریه بود که او را به زنی داشت و دیگری سیرین بود که پیمبر خدا او را به سبب ضربتی که حسان بن ثابت از صفوان بن معطل خورده بود بدو بخشید و عبدالله بن حسان از او آمد.

مفوقس این خواجه را با دو کنیز اهدائی فرستاده بود که در راه حافظ آنها باشد و به مقصد برساند. گویند همو بود که گفته بودند با ماریه را بطه دارد و پیمبر علی بن ابی طالب را فرستاد و گفت او را بکشد و چون علی را بدید و از قصد وی آگاه شد جامه از تن در آورد و معلوم شد که آلت مردی ندارد و علی دست از او برداشت.

هنگام محاصره مطایف چهار غلام از آنجا پیش پیمبر آمدند که آزادشان کرد و یکی‌شان ابو بکره نام داشت.

سخن از دبیران
پیمبر خدای

گویند: گاهی عثمان برای اومی نوشت و گاهی علی بن ابی طالب و خالد بن سعید و ابان بن سعید و علاء بن حضرمی.

به قولی نخستین کس که برای اومی نوشت ابی بن کعب بود و در غیاب ابی ، زید بن ثابت می نوشت.

عبدالله بن سعد بن ابی سرح نیز برای پیمبر می نوشت، سپس از اسلام بگشت و روز فتح مکه باز به اسلام گروید.

معاویة بن ابی سفیان و حنظلة اسدی نیز برای او می نوشتند.

سخن از اسبان پیمبر
صلی الله علیه و سلم

محمد بن یحیی بن سهل گوید : نخستین اسبی که پیمبر خدا داشت ، اسبی بود که در مدینه از یکی از مردم بنی فزاره به ده اوقیه نقره خرید و نام اسب ضرس بود و پیمبر آنرا سبک نامید و اول بار که بر آن به غزارفت در احد بود، در جنگ احد مسلمانان جز اسب پیمبر يك اسب دیگر داشتند که از ابی بردة بن نبار بود و ملاوح نام داشت.

محمد بن عمر گوید: از محمد بن یحیی درباره مرئجز پرسیدم گفت: «اسبی بود که پیمبر از يك عرب خرید و خزیمه بن ثابت شاهد معامله بود و عرب از طایفه بنی مره بود.»

ابی بن عباس گوید: پیمبر سه اسب داشت: لزاز و ظرب و لخیف، لزاز را مقوس به او هدیه کرده بود، لخیف را ربیعة بن ابی البراء هدیه کرد و پیمبر از شتران غنیمت بنی کلاب بدو داد، ظرب را قروة بن عمرو جذامی هدیه کرده بود .

گوید: تمیم رازی نیز اسبی به پیمبر هدیه کرد که ورد نام داشت و پیمبر آنرا به عمر بخشید.

بعضی ها گفته اند پیمبر به جز این اسبها که گفتیم اسبی به نام بعسوب داشت.

سخن از استران

پیمبر خدای

موسی بن محمد گوید: دلدل استر پیمبر نخستین استری بود که مسلمانان داشتند و مقوقس آنرا با خری به نام عقیق به پیمبر هدیه کرده بود و استر تا به روزگار معاویه به جا بود.

زهری گوید: دلدل را فروقه بن عمرو جذامی به پیمبر هدیه کرده بود.

زامل بن عمرو گوید: فروقه بن عمرو استری به پیمبر هدیه کرد که فضا نام داشت و پیمبر آنرا به ابوبکر بخشید، خر پیمبر نیز که یعفور نام داشت هدیه فروه بود که به هنگام بازگشت از حجة الوداع سقط شد.

سخن از شتران

پیمبر خدای

موسی بن محمد تمیمی گوید: قصواء از شتران بنی حریش بود و ابوبکر آنرا با یک شتر دیگر به هشتصد درم خریده بود و پیمبر آنرا به چهارصد درم از ابوبکر گرفت و پیش پیمبر بود تا بمرد و همان بود که بر آن هجرت کرد. و وقتی پیمبر به مدینه رسید قصوا چهار ساله بود و آنرا قصوا و جدعا و عضبامی گفتند.

یعلی بن مسیب گوید: نام شتر پیمبر عضبام بود و کناره گوش آن شکافی داشت.

سخن از شتران شیری پیمبر

معاویه بن عبدالله گوید: پیمبر يك گله شتر شیری داشت و همان بود که در پیشه بر آن هجوم آوردند و به غارت بردند و بیست شتر بود که خانواده پیمبر از شیر آن زندگی می کردند و هر شب دو ظرف بزرگ شیر برای او می آوردند غزار و حناء و سمراء و عریس و سعدیه و بغوم و بسیره و ربا از آن جمله بود.

ام سلمه گوید: بیشتر غذای ما در خانه پیمبر شیر بود و پیمبر يك گله شتر شیری در پیشه داشت که بر زنان خود تقسیم کرده بود و يك شتر به نام عریس بود که شیر فراوان به ما می داد و عایشه شتر سمراء را داشت که شیر داشت اما چون شتر من نبود و چوپان شتران را به چراگاهی در اطراف جوانیه برد و شبانگاه به خانه های ما می آورد که می دوشیدند و شیر شتر عایشه مانند شتر من یا بیشتر شد.

جبر گوید: پیمبر شتران شیری داشت که در ذی الجدر و در حماء بود و شیر آنرا برای ما می آوردند، یکی از آن جمله مهره نام داشت که سعد بن عبادہ آنرا فرستاده بود که از شتران بنی عقیل بود و شیر فراوان داشت، ربا و شقرا نیز بود که در بازار نبط از بنی عامر خریده بود، برده و سمراء و عریس و بسیره و حنا نیز بود و این شتران را می دوشیدند و هر شب آنرا برای وی می آوردند. یسار غلام پیمبر نگهبان شتران بود که غارتیان عرب او را کشتند.

سخن از بز ان شیری پیمبر

ابراهیم بن عبدالله گوید: پیمبر هفت بز شیری داشت: عجوه و زمزم و سقیاء و بر که و رسه و اطلال و اطراف.

ابن عباس گوید: پیمبر هفت بز شیری داشت که پسر ام ایمن آن را می چرانید.

سخن از شمشیر های پیمبر خدای

مروان بن ابی سعید معلی گوید: پیمبر از اسلحه بنی قینقاع سه شمشیر گرفت : یکی کوتاه بود و یکی بتار نام داشت و دیگری راحت می گفتند. پس از آن دو شمشیر به نام مخدم و رسوب به دست آورد.

گویند: وقتی پیمبر به مدینه آمد، دو شمشیر داشت که نام یکی غضب بود و در جنگ بدر آنرا همراه داشت. ذوالفقار شمشیر منبه بن حجاج بود که در جنگ بدر آنرا به غنیمت گرفت.

سخن از کمانها و نیزه های پیمبر

مروان بن ابی سعید گوید: از سلاح بنی قینقاع، سه نیزه به پیمبر رسید با سه کمان که یکی روحا و یکی بیضا و یکی صفر نام داشت.

سخن از زره های پیمبر

و هم مروان بن ابی سعید گوید: از سلاح بنی قینقاع دوزره به پیمبر رسید که یکی سعیده و دیگری فضا نام داشت.

محمد بن مسلمه گوید: در جنگ احد پیمبر دوزره پوشیده بود زره ذات الفضول و زره فضا و در جنگ خیبر نیز همان دوزره را به تن داشت.

سخن از سپر
پیمبر :

مکحول گوید : پیمبر زره‌ای داشت که سربك فوج بر آن نقش بود و پیمبر آنرا خوش نداشت و يك روز صبح خدا عزوجل آنرا از میان برده بود.

سخن از
نامهای پیمبر :

ابوموسی گوید: پیمبر نامهایی برای خویش گفت که بعضی از آن به یادمانده است گفت: «من محمد و احمد و مقفی و حاشر و نبی التوبه و ملحمه ام.»

مطعم گوید: پیمبر به من گفت: «من محمد و احمد و عاقب و ماجیم.»

زهري گوید: عاقب یعنی آنکه پس از او کسی نیست و مساحی یعنی آنکه خداوند به وسیله او کفر را محومی کند.

و نیز روایتی از مطعم هست که پیمبر گفت: «من محمد و احمد و ماجی و عاقب و حاشرم و مردم بر قدمهای من محشور می شوند.»

گوید: «از سفیان پرسیدم معنی حاشر چیست؟»

گفت: «یعنی آخر پیمبران.»

سخن از
وصف پیمبر :

علی بن ابی طالب گوید: پیمبر نه دراز بود، نه کوتاه، سر بزرگ داشت و ریش انبوه، و دستان و پاهاى ضخیم، درشت استخوان بود، چهره اش بسرخی می زد. موی بلند برسپته داشت. هنگام رفتن پیکرش لنگر می گرفت، گویی از بسا سرازیر شده بود، پیش از او و پس از او کسی را چون او صلی الله علیه و سلم ندیدم.»

عبداللہ بن عمران گوید: علی بن ابی طالب در مسجد کوفہ بود و دست بر حمایل شمشیر خویش داشت، یکی از انصار بدو گفت: «پیمبر خدا را برای من وصف کن.»

علی گفت: «او صلی اللہ علیہ وسلم رنگی مایل بہ سرخی داشت و چشمانی درشت و سیاہ و مو، بی چین و نرم و گونہ صاف و ریش انبوه، گردنش چون نفرہ سپید بود، یک ردیف موی از سینہ تا تہیگاہ داشت و جز آن برسینہ و زیر بغل وی موی نبود، دست و پایش ضخیم بود و چون راہ می رفت گویی از بالا سرازیر شدہ بود یا از سنگی فرود آمدہ بود و چون بہ جایی می نگرست با ہمہ تن خود سوی آن می شد، نہ کوتاہ بود، نہ بلند، نہ زبون بود، نہ حبس، عرق بر چہرہ وی چون مروارید بود و عرقش از مشک خوشبو تر بود، پیش از او و پس از او کسی را چون او ندیدم.»

انس بن مالک گوید: پیمبر خدای صلی اللہ علیہ وسلم در چہل سالگی مبعوث شد، دہ سال در مکہ بماند و دہ سال در مدینہ بود و در شصت سالگی در گذشت. در سر و ریش وی بیست موی سپید نبود، پیمبر دراز مفرط و کوتاہ نبود، سپید تند و تیرہ گون نبود، مویش نہ چندار بود و نہ صاف.

جریری گوید: با ابوطغیل بودم کہ ہو کعبہ طواف می برد و گفت: «بہ جز من کسی کہ پیمبر را دیدہ باشد نماندہ است.»

گفتم: «اورا دیدی؟»

گفت: «آری.»

گفتم: «وصف وی چگونہ بود؟»

گفت: «سپید ملیح بود، نہ جاق بود و نہ لاغر.»

سخن از خاتم نبوت
که بر پیمبر بود

ابوزید گوید: پیمبر به من گفت: «ابوزید! نزدیک بیا و پشت مرا مسح کن» و پشت خوبش را لخت کرد و من به پشت وی دست زدم و انگشت بر خاتم نهادم و فشردم.»

از او پرسیدند: «خاتم چه بود؟»
گفت: «مقداری موی بود که بر شانه وی بود»
از ابوسعید خدری پرسیدند: «خاتم پیمبر چه بود؟»
گفت: «پاره گوشتی بر آمده بود.»

سخن از شجاعت
و سخاوت پیمبر

انس بن مالک گوید: پیمبر از همه نکوتر و بخشنده تر و شجاعتر بود، شبی در مدینه بانگ خطر برخاست، مردم سوی صدا رفتند و به پیمبر بر خوردند که بر اسب لخت ابوطلحه سوار بود و شمشیر به دست داشت زودتر از همه سوی صدا رفته بسود و می گفت: «مردم! ایمنانک مباشید» و این را دو بار گفت.
پس از آن گفت: «ای ابوطلحه اسب تو دریایی است» اسب ابوطلحه کندرو بود و پس از آن هیچ اسبی بر آن پیشی نگرفت.

سخن از موی پیمبر و اینکه
خضاب می کرد یا نه

معاذ گوید: پیش عبدالله بن بسره رفتیم و بدو گفتیم: «آیا پیمبر را دیده‌ای؟ آیا پیمبر پیر بود؟»

گوید: عبدالله دست به چانه خویش نهاد و گفت: «بر چانه او موی سپید بود.»
 ابن جحیفه گوید: پیمبر را دیدم که موی چانه اش سپید بود.
 بدو گفتند: تو آنوقت چه کار می کردی؟
 گفت: «تبر می تراشیدم و برای آن پر درست می کردم.»
 از انس پرسیدند: «آیا پیمبر خضاب می کرد؟»
 گفت: «موهای پیمبر چندان سپید نشده بود ولی ابوبکر با حنا خضاب می کرد
 و عمر با حنا خضاب می کرد.»
 انس گوید: پیمبر بیست موی سپید نداشت.
 جابر بن سمره گوید: در پیمبر آثار پیری نبود به جز چند موی سپید که در
 پیشانی داشت و وقتی سر خویش را روغن می زد آنرا نهان می کرد.
 عبدالله بن موهب گوید: همسر پیمبر به درون رفت و چیزی از موهای پیمبر
 بیاورد که با حنا خضاب شده بود.
 ابورمته گوید: پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم با حنا خضاب می کرد و موهای وی
 به شانه با بازو می رسید (تردید از روایت)
 ام هانئ گوید پیمبر را دیدم که چهار دسته موی بافته و آویخته داشت.

سخن از آغاز بیماری پیمبر
 که از آن درگذشت و اینکه
 از مرگ خویش خبر یافت

ابوجعفر گوید: خدا عز و جل فرمود:

«اذا جاء نصر الله والفتح ورايت الناس يدخلون في دين الله افواجا فسيح بحمد
 ربك واستغفروا له كان توابا»

یعنی: چون یاری خدا و فیروزی بیامد. و مردم را بینی که گروه گروه داخل دین خدا شوند، به ستایش پروردگارت تسبیح گسوی و از او آموزش بخواه که وی بخششگر است.

از پیش گفتیم که پیمبر در حجة الوداع که حجة النمام و حجة البلاغ نیز بود متاسفترانه یاران خویش تعلیم داد و در خطبه ای که خواند سفارشها بدیشان کرد، آنگاه پیمبر پس از فراغت از حج در او آخر ذی حجه به مدینه بازگشت و باقیمانده ذی حجه و همه محرم و صفر را آنجا بود. آنگاه سال یازدهم هجرت در آمد.

سخن از حوادث سال یازدهم هجرت

ابوجعفر گوید: پیمبر در محرم سال یازدهم گسروهی را برای فرستادن سوی شام آماده کرد و وابسته و پسر وابسته خود اسامه بن زید بن حارثه را سالارشان کرد. عباس بن ابی ربیع گوید: پیمبر خدا به اسامه گفت به حدود بلقا و داروم فلسطین بنزد و مردم آماده شدند و بنا بود همه مهاجران اولی با اسامه روان شوند. در این اثنا که مردم در کار آماده شدن بودند بیماری پیمبر که از آن درگذشت و خدا وی را به جوار رحمت و کرم خود برد در او آخر صفر یا اوایل ربیع الاول آغاز شد.

ابومویبه آزاد شده پیمبر گوید: پیمبر پس از فراغت از حجة النمام سوی مدینه بازگشت و راه رفتنش مشکل شد و گسروهی را برای فرستادن آماده می کرد که سالارشان اسامه بن زید بود و پیمبر بدو گفت به در مشارف شام که جز اردن بوده ابل زینو بتازد رود که در سرزمین اردن بود و منافقان در این باب بگومگو کردند.

اما پیمبر اعتراضشان را رد کرد و گفت: «وی شایسته سالاری سپاه است، این سخنان که می گویند در باره پدر او نیز می گفتند، و او نیز شایسته سالاری بود.»

وقتی خبر بیماری پیمبر شایع شد اسود در یمن و مسیلمه در یسماعه به پا

خواستند و پیمبر از کارشان خبر یافت. پس از آن طلبحه در دیار اسد به پاخاست و این به هنگامی بود که پیمبر بهیود یافته بود. پس از آن در محرم، بیسماری وی که از آن در گذشت آغاز شد.

هشام بن عروه گوید: بیماری پیمبر که از آن در گذشت در اواخر محرم آغاز شد. واقدی گوید: بیماری پیمبر دوازده ماهه به آخر صفر آغاز شد.

فیروز دپلمی گوید: نخستین ارتداد از مسلمانی که در یمن رخ داد به دوران زندگی پیمبر خدا بود و به دست ذوالخمار عیله بن کعب رخ داد که او را اسود می گفتند که پس از حجة الوداع با همه قوم مذحج خروج کرد.

گوید: اسود، کاهنی شعبده باز بود و عجایب به کسان می نمود و هر که سخن او می شنید بدل می شد و آغاز خروج وی از غار حبان بود که خانه اش آنجا بود و در آنجا تولد یافته بود و بزرگ شده بود و مردم مذحج به او نامه نوشتند و وعده به نجران نهادند و بدانجا حمله بردند و عمرو بن حزم و خالد بن سعید بن عاص را برون کردند و اسود را به جای آنها نشانیدند و قیس بن عبد یغوث به فروة بن مسیک عامل بنی مراد، حمله برد و او را برون کرد و به جایش نشست.

و چون اسود بر نجران تسلط یافت راه صنعا گرفت و آنجا را به تصرف آورد و ماجرای تصرف صنعا را برای پیمبر نوشتند و نخستین بار که از کار اسود خبر یافته بود از طرف فروة بن مسیک بود و مسلمانان پاک اعتقاد مذحج به فروه پیوستند و در احسبه بودند و اسود با وی نامه نوشت و کس فرستاد که کس نبود که مزاحم وی شود و ملک یمن بروی راست شد.

ابن عباس گوید: پیمبر دسته اسامه را مہیامی کرد اما به سبب بیماری وی و خروج مسیلمه و اسود سرنگرفت و منافقان در کار سالاری اسامه بسیار سخن کردند تا خبر به پیمبر رسید و به سبب این وهم به علت خوابی که در خانه عایشه دیده بود برون آمد و چون در دسر داشت سربندی بسته بود و گفت: «به خواب دیدم که در بازوهای

من دو طوق طلا بود و آنرا خوش نداشتم و در آن دمیدم که پرواز کرد و تعبیر آنرا به دو کذاب یمامه و یمن کردم. شنیده‌ام که کسانی دربارهٔ سالاری اسامه سخن دارند، سابقاً دربارهٔ سالاری پدرش نیز سخن می‌کردند، پدرش شایستهٔ سالاری بود خود او نیز شایستهٔ سالاری است، سپاه اسامه را بفرستید.»

آنگاه گفت: «خدای لعنت کند آنها را که قبر یمبران خودیش را مسجد می‌کنند.»

اسامه برون شد و در جرف اردوزد و مردم به او پیوستند، در آن اثنا طلیحه ظهور کرد و مردم مردد شدند و بیماری یمبر سنگین شد و کار سرنگرفت و مردم به هم می‌نگریستند تا خدا عزوجل یمبر را به جوار خویش برد.

حضرمی بن عامر اسدی گوید: خبر آمد که یمبر بیمار شده، آنگاه خبر رسید که مسیلمه بر یمامه تسلط یافته و اسود بر یمن تسلط یافته و چیزی نگذشت که طلیحه دعوی یمبری کرد و در سمیراء اردوزد و همگان پیرو او شدند و کارش نیرو گرفت و حبال برادر زاده خویش را سوی یمبر خداصلی الله علیه و سلم فرستاد که وی را به صلح خواند و از کار طلیحه خبر داد و گفت: «آنکه سوی طلیحه می‌آید ذوالنون است.»

یمبر گفت: «این نام فرشته است.»

حبال گفت: «من پسر خودم.»

یمبر گفت: «خدایت بکشد و از شهادت محروم دارد.»

حریث بن معلی گوید: «نخستین کسی که حاجرای طلیحه را برای یمبر خدا نوشت سنان بن ابی‌سنان عامل بنی‌المک بود و قضاعی بن عمر نیز عامل بنی‌الحارث بود.»

عروه بن زبیر گوید: یمبر خدای با مدعیان یمبری بوسیلهٔ فرستادگان جنگ کرد، کس پیش چند تن از ابناهی یمن فرستاد و نوشت که بدو نازند و بگفت تا از

کسانی از طایفه بنی تمیم و قیس که نام برده بود کمک بگیرند و کس سوی تمیمیان و قیسیان فرستاد که با آنها کمک کنند و آنها نیز چنان کردند و راهها بریبدین بسته شد و بارانش کاهش گرفتند و کارشان آشفته شد و درهم افتادند و در زندگی پیمبر يك روز پیش از درگذشت وی اسود کشته شد. دربارهٔ طلیحه و مسلمه و امثالشان نیز پیوسته کس می فرستاد و بیماری، او را از کار خدا عزوجل و دفاع از دین وی باز نمی داشت.

گوید پیمبر و برین یحتمس را سوی فیروز و جشیش دیلمی و داذویه اصطخری فرستاد.

و جرین بن عبدالله را سوی ذی الکلاع و ذی ظلم فرستاد.

و اقرع بن عبدالله حمیری را سوی ذی زود و ذی مران فرستاد.

و فرات بن حیان عجلی را سوی ثمامه بن اثال فرستاد.

و زیاد بن حنظله تمیمی عمری را سوی قیس بن عاصم و زبیرقان بن بدر فرستاد.

و صاصل بن شرحبیل را سوی سپهر عنبری و وکیع دارمی و عمرو بن محبوب

عامری و عمرو بن خفاجی فرستاد.

و ضار بن ازوراسدی را سوی عوف زرقانی فرستاد که از طایفه بنی صیدا بود

و هم او را سوی سنان اسدی غنمی و قضاعی دیلمی فرستاد.

و نعیم بن مسعود اشجعی را سوی ابن ذوالحبه و ابن شمیمه جیبری فرستاد.

هشام بن محمد گوید: بیماری پیمبر خدا که از آن درگذشت در اواخر ماه صفر

آغاز شد، در آنوقت در خانه زینب دختر جحش بود.

ابومویبه آزاد شدهٔ پیمبر گوید: در دل شب پیمبر مرا پیشش خواند و گفت:

«ای ابومویبه مأمور شده‌ام که برای اهل بقیع آمرزش بخواهم با من بیا، و من با

وی رفتم و چون در گورستان بایستاد گفتم: «درود بر شما ای اهل قبور، این حال که

شما دارید نسبت به حال مردم خوش است، فتنه‌ها چون پاره‌های شب تاریک از پی

هم می‌رسد و پسین بدتر از پیشین است»

آنگاه پیمبر به من نگر بست و گفت: «ای ابو مویبه کلبه‌گنجینه‌های دنیا و زندگی جاوید را به من دادند که پس از آن به بهشت روم و مسخبرم کردند که یسا چنان باشم یا به پیشگاه خدا و به بهشت روم و پیشگاه خدا و بهشت را انتخاب کردم.»
گفتم: «پدر و مادرم به فدایت، کلبه گنجینه‌های دنیا و زندگی جاوید و آنگاه بهشت را بگیر»

گفت: «نه بخدا ای ابو مویبه، پیشگاه خدا و بهشت را برگزیدم.»

گوید: آنگاه برای اهل بقیع آمرزش خواست و بازگشت و بیماری وی که از آن درگذشت آغاز شد.

عایشه گوید: پیمبر خدای از بقیع بازگشت و مرادید که سردرد داشتم و می‌گفتم:

«وای سرم»

گفت: «بخدا ای عایشه، من باید بگویم وای سرم»

آنگاه گفت: «ترا چه زبان اگر پیش از من بیماری و به کار تو پردازم و کفتم کنم و بر تو نماز کنم و به خاکت سپارم.»

گفتم: «بخدا می‌بینم که اگر چنین کنی به خانه من باز می‌گردی و با یکی از زنان خود خلوت می‌کنی.»

گوید: پیمبر لبخند زد و همچنان سردرد داشت و به نوبت پیش زنان خود بود تا در خانه می‌مونه درد، سخت شد و زنان خویش را پیش خواند و از آنها موافقت خواست که در خانه من پرستاری شود، آنها نیز موافقت کردند و پیمبر در میان دو تن از کسان خود که بکیشان فضل بن عباس بود و بک مرد دیگر برون آمد و پاهای خود را به زمین می‌کشید و سر خویش را بسته بود و در خانه من جای گرفت.

عبدالله گوید: این حدیث را با ابن عباس گفتم، گفت: «می‌دانی آن مرد دیگر

کی بود؟»

گفتم: «نه»

گفت: «علی بن ابی طالب بود ولی عایشه نمی توانست درباره علی خبیری به زبان آرد.»

گوید: آنگاه پیمبر بیخود شد و دردش شدت گرفت و گفت: «هفت ظرف از آب چاههای مختلف بر من ریزید تا برون شوم و با مردم سخن کنم» او را در پشتی که از آن حفصه بود نشانیدیم و آب بر او ریختیم تا گفت: «بس! بس!»

فضل بن عباس گوید: پیمبر پیش من آمد، برون رفتم، تسبیح بود و سرش را بسته بود. به من گفت: «ای فضل دست مرا بگیر» دست وی را بگیرم تا به منبر نشست، آنگاه گفت: «میان مردم بانگ بزن» و چون کسان به نزد وی فراهم شدند گفت:

«ای مردم، ستایش خدای یگانه می کنم، حقوقی از شما بگردن من هست اگر به پشت کسی نازیانه زده ام، اینک پشت من، بیاید تلافی کند، اگر به عرض کسی ناسزا گفته ام اینک عرض من بیاید و تلافی کند، کینه تو زی در طبع من و سزاوار من نیست، آنکس را بیشتر دوست دارم که حق خویش از من بگیرد یا حلال کند تا با خاطری آسوده به پیشگاه خدا روم و پندارم این بس نیست و باید چند بار در این مقام آیم.»

فضل گوید: «آنگاه از منبر فرود آمد و نماز ظهر بکرد و باز گشت و بر منبر نشست و همان سخنان را درباره کینه و مطالب دیگر گفت. یکی برخاست و گفت: «ای پیمبر من سه درم از تو طلب دارم»

پیمبر گفت: «ای فضل سه درم او را بده» و من به او گفتم: «بنشینید»

سپس گفت: «ای مردم هر که چیزی به عهده دارد ادا کنند و نگویید رسوایی دنیا است که رسوایی دنیا از رسوایی آخرت آسانتر است»

مردی برخاست و گفت: «ای پیمبر، سه درم به عهده من هست که به ناحق از

غنایم گرفته‌ام.»

پیمبر گفت: «چرا به ناحق گرفتی؟»

گفت: «محتاج آن بودم.»

پیمبر گفت: «ای فضل، سه درم را از او بگیر.»

پس از آن گفت: «ای مردم، هر که از صفتی ناخوش بر خویشتن بیم دارد بر حیزد

تا برای او دعا کنم»

یکی برخاست و گفت: «ای پیمبر خدا، من بنزبانم و بسیار می‌خواهم»

پیمبر گفت: «خدا یار استی و ایمان بدو عطا کن و اگر بخواهد بسیار خفتن را از او بگیر»

پس از آن مردی دیگر برخاست و گفت: «ای پیمبر خدا، من دروغ‌گویم، من

منافقم و گناهی نیست که نکرده باشم.»

عمر بن خطاب برخاست و گفت: «ای مرد خودت را رسوا کردی.»

پیمبر گفت: «ای عمر سوایی دنیا آسانتر از سوایی آخرت است» آنگاه

گفت: «خدا یا راستی و ایمان به او عطا کن و او را سوی نیکی بگردان.»

عمر سخنی گفت که پیمبر بخندید و گفت: «عمر با من است و من با عمرم، و پس

از من هر جا باشد حق با اوست»

ابوب‌بن‌بشیر گوید: «پیمبر خدا که سر خویش را بسته بود از خانه درآمد و

بر منبر نشست و نخست درود اصحاب احد گفت و برای آنها آمرزش خواست و درود

بسیار گفت، پس از آن گفت: «ای مردم! خدایکی از بندگان رامیان دنیا و آنچه در پیشگاه

خدا هست مخیر کرد و او پیشگاه خدا را انتخاب کرد.»

گوید: ابوبکر سخن او را فهم کرد و بدانست که خویشتن را منظور دارد و

بگریست و گفت: «ما جان و فرزندان خویش را به فدای تومی کنیم.»

پیمبر گفت: «ابوبکر آرام باش، این درها را که به مسجد باز است بنگرید و همه

را ببندید مگر آنچه از خانه ابوبکر باشد، که هیچ کس را در مصاحبت خویش بهتر

از او ندیدم».

محمد بن اسحاق گوید: در آن روز پیمبر ضمن سخنان خویش گفت: «اگر از بندگان، دوستی می‌گرفتم، ابوبکر را به دوستی می‌گرفتم، اما میان ما مصاحبت است و برادری و ایمان، تا خداوند ما را به نزد خویش فراهم کند.»

ابوسعید خدری گوید: روزی پیمبر بر منبر نشست و گفت: «خدا بنده‌ای را مخیر کرد که از رونق دنیا هر چه خواهد بدو دهد یا آنچه را در پیشگاه خدا هست برگزیند و او پیشگاه خدا را برگزید» ابوبکر چون این سخن بشنید بگریست و گفت: «ای پیمبر خدا، ما پدران و مادران خویش را فدای تومی کنیم.» ما از سخن وی تعجب کردیم و مردم گفتند: «این پیر را ببینید که پیمبر از بنده‌ای سخن می‌کند که مخیر شده و می‌گوید پدران و مادران خویش را فدای تومی کنیم.»

گوید: «آنکه مخیر شده بود پیمبر خدا بود و ابوبکر بهتر از ما می‌دانست.» آنگاه پیمبر گفت: «مصاحبت و مال ابوبکر برای من از همه بهتر بود، اگر دوستی می‌گرفتم، ابوبکر را می‌گرفتم، ولی میان ما برادری مسلمانی است در مسجد در پجه‌ای به جز در پجه‌ی ابوبکر نماند»

عبداللہ بن مسعود گوید: پیمبر و محبوب ما یک‌ماه جلوتر، از مرگ خویش خبر داد و چون فراق نزدیک شد ما را در خانه‌ی عایشه فراهم آورد و ما را نگرستن گرفت و اشک به دیده‌اش آمد و گفت: «مرحبا به شما، خدا رحمتتان کند، خدا پادتان دهد، خدا حفظتان کند، خدایتان بر دارد، خدایتان سود دهد، خدایتان توفیق دهد، خدایتان باری کند، خدایتان درود گوید، خدایتان رحمت کند، خدایتان مقبول دارد، به شما سفارش می‌کنم که از خدا بترسید، از خدایم خواهم که شما را رعایت کند و شما را بدومی سپارم که من بیم‌رسان و مزده رسان شما هستم. در دیار خدا با بندگان وی گردن‌فرازی نکنید که خدا به من و شما گفته:

« تلك الدار الآخرة نجعلها للدين لا يريدون علوفا في الارض ولا فسادا والعاقبة

للمتقين»^۱

یعنی: این سرای آخرت را برای کسانی نهاده‌ایم که در زمین سرکشی و فسادى
نخواهند و عاقبت خاص پرهیزکاران است.

وهم گوید:

«اليس فى جهنم منوى للمتكبرين»^۲

یعنی: مگر جهنم جایگاه تکبرکنان نیست؟

گفتیم: «مرگ تو کی می‌رسد؟»

گفت: «فراق شما و رفتن سوى خدا و سدرة المنتهى نزدیک است.»

گفتیم: «ای پیامبر خدا، کی ترا غسل دهد؟»

گفت: «کسان من، نزدیکتر و نزدیکتر.»

گفتیم: «ای پیامبر خدا کفن توجه باشد؟»

گفت: «اگر خواستید همین لباسم با پارچه سفید مصر یا پارچه یمنی.»

گفتیم: «ای پیامبر خدا، کی بر تو نماز کند؟»

گفت: «آرام باشید، خدا بندگان ببخشد و در مورد پیامبرتان پاداش نیک دهد.»

گوید: و ما بگریستیم و پیامبر بگریست و گفت: «وقتی مرا غسل دادید و کفن

کردید در همین خانه بر کنار قبر روی تختم بگذارید و برون شوید و ساعتی بمانید

که نخستین کسی که بر من نماز کند همدم و دوست من جبرئیل است، پس از

اومیکائیل و آنگاه اسرافیل و پس از آن ملك الموت با گروهی بسیار از فرشتگان

نماز کنند. آنگاه گروه گروه سوى من آید و نماز کنید و درود گوید و مرا به ستایش و

ناله و فغان آزار مکنید» و چنان باشد که نخست مردان خاندان من به من درود گویند

آنگاه زنان خاندان و پس از آنها شما از جانب من به خوبش سلام گوید که شهادت

۱ - سوره فصّ آیه ۸۳

۲ - سوره زمر آیه ۶۰